

تازه های شعر

معمای وارستن: عسکر حکیم، شاعر معاصر تاجیک

باد می شورد / برف می پیچد /

در زمین می خوابد انواع درخت جنگل و بیشه / یا نگون می گردد از ریشه /

در زبان بوته ها لاجول جان است / سخت بوران است.

لیک می دانید آیا / ای وحوش دشت و جنگل ها

بیم بوران بیشتر نبود ز خوف روز آرامی / بس که در ایام بوران ها که هر دم بیم جان دارد

هیچ صیادی نمی گردد پی صیدی / بلکه می لرزد سر جانش که گویا نیم جان دارد

ابر می گرید / رعد می غرد /

بر سر سبز درختان سنگباران می زند یکسر / لانه های مرغان از شاخساران می کند یکسر.

در زمین ها آب ها کولند [تالاب] / جوجه ها در لای می جوئند [نولیدن].

جانان، ای مرغان، ایمن ولی از دام بیداد است / گرچه هر دم یادتان در یاد صیاد است

اولی در روز باران باز دامن تر نخواهد کرد / گرچه باری رحم مشت پر نخواهد کرد.

موج بر خیزد / بحر بستیزد - پشت دریا می شود هر لحظه گویا پشته و خندق

کاندر این خیزاب ها، پستاب ها، / در نظر ناید در این ساعت نه ماهیگیر و نه زورق.

پس شما، ای سیل ماهی های دریا بار / در سر خیزاب ها جولان ز نید آزاد دیگر بار

نیست ماهیگیر سیر از جان / کاو رود در بحر پر توفان. باد می شورد / ابر می گرید / رعد

می غرد / می توان وارست از بوران / می توان وارست از باران / می توان وارست از توفان

گر ز انسان می توان وارست / می رهد آیا ز خود انسان؟!

تازه های شعر

دو شعر از فریبا صفری نژاد: غربت - تقدیم به شیخ اجل



گیرم که چند شاخه ام از سر دیوار خرید به باغ همسایه
و سایه بر ساکنانش افکند؛

ریشه ام از کجا آب می خورد؟!

کودک سرزمینم بر کدامین ساقه تاب می خورد؟

من درختم

چتر بزرگی که باران را با تمام وجودش درک می کند

و هراسِ هراسِ شاخه ای

که در حسرت ریشه

خانه اش را

برای همیشه ترک می کند!

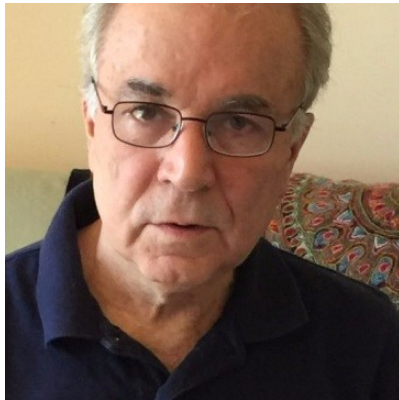
یکم فروردین ۱۴۰۰

فریبا صفری نژاد

تقدیم به شیخ اجل

در من نفسی زنده کن آن روح روان را
 تا مرده شمارم تفحاتِ دگران را!
 جان و تن و چشم و دل من در دل این دشت
 یک گله نیاز است که گم کرده شبان را
 یک دم بکنن پرده از آن روی زمینی
 تا هیچ بینم همه ی کون و مکان را
 در هیبت شیراز و جهانی که در او هست
 حق دارم اگر خوار کنم نصف جهان را!
 من با توام از قرن کنون تا سده ی هفت
 این قدرت عشق است که پیموده زمان را!
 * در صورت و معنی که تو داری چه توان گفت
 حسن تو ز تحسین تو بسته ست زبان را
 زخمی که من از عشق تو دارم ازلی بود
 زخمی که برد تا به ابد تاب و توان را
 ورجای جراحی به دوا باز هم آید*
 از جای جراحی نتوان برد نشان را!
 * پ ن : بیت از سعدی

فریبا صفیری نژاد



تازه های شعر

غول آفتاب

برای اسماعیل جان خوئی

نادر مجد

تو، آن غول آفتابی بیرون زده از "بیدرکجای" ابر.
 چشمه ی زلالی، رها شده در رگ تخیل خاک.
 فریاد رعدی، شکسته در گلوی ترک خورده ی تگرگ.
 رگبار تندری، نشسته در زمزمه ی جویبار سحر.
 سخاوت ژاله ای، بیخته فرو بر سرت کلاهدک شعر.
 چراغ لاله ای، آویخته به گلزار جاودانه ی شعر.
 درآ، درآ خیمه بزن با چراغ واژه، به دفتر خاموشانه ی شب.
 خنده بزن، بر گل بوته ی کلام.
 بوسه بزن، بر گونه ی سرخ فام سخن.
 بسرای، بسرای سرود شوق در قلمرو بیکرانه ی عشق.
 بوز، بوز، نسیم مهر، در سراچه ی صحبت دوست.

نادر مجد،

اشبزن، ویرجینیا آوریل ۲۰۰۴

جاودانه های شعر

ملک الشعراء ای بهار

قطعات

دیدم به بصره دختر کی اعجمی نسب
 روشن نموده شهر به نور جمال خویش
 می خواند درس قرآن در پیش شیخ شهر
 وز شیخ دل ربوده به غنچ و دلال خویش
 می داد شیخ، درس ضلال مبین بدو
 و آهنگ ضاد رفته به اوج کمال خویش
 دختر نداشت طاقت گفتار حرف ضاد
 با آن دهان کوچک غنچه مثال خویش
 می داد شیخ را به «دلال مبین» جواب
 وان شیخ می نمود مکرر مقال خویش
 گفتم به شیخ راه ضلال این قدر میوی
 کاین شوخ منصرف نشود از خیال خویش
 بهتر همان بود که بمانید هر دوان
 او در دلال خویش و تواندر ضلال خویش

جاودانه های شعر

اسماعیل خوئی

دلخواهی آنقدر که غمت شادی آورد

شیرینی لبان تو فرهادی آورد

جز عشق دلنشین تو کارام جان ماست

دامی ندیده ایم که آزادی آورد

دل را خراب کرد و به گنج هنر رسید

عشق خرابکار تو آبادی آورد

مقبول باد عذر کمندافکنان عشق

چشم غزال رغبت صیادی آورد

گر عشق ورز و مست نمی خواهدم خدای

باری چرا جمال پرینزادی آورد

ای جان سرابنوش نگاهت بگو دلم

رو به کدام سوی در این وادی آورد

کوه غمت به تیشه جان می کند دلم

شیرینی لبان تو فرهادی آورد.